بخش دوم

آموزش در دوران اسارت

ایرانی‌های باهوش

گردآورنده: **نفیسه ثبات**

تصویرساز: مریم طباطبایی

اشاره

بسیاری از آزادگان سرافراز ایران اسلامی زمانی که از اسارت بازگشتند، سینه‌ای پر از خاطرات تلخ و شیرین داشتند. و البته نویسندگانی هم بوده‌اند که این خاطرات را ثبت کرده‌اند. خانم نفیسه ثبات، از جمله‌ی این نویسندگان است که با گروهی از آزادگان در اردوگاه موصل، گفت‌وگویی انجام داده و سپس حرف‌های داغ و تازه‌ی این عزیزان را با سلاح قلم، بر سینه‌ی سپید کاغذ حک کرده است. این خاطرات، به داستان‌هایی واقعی و سراسر آموزشی و تربیتی تبدیل شده‌اند تا به یاد داشته باشیم، یادگیری با حداقل امکانات و در شرایط سخت امنیتی، چه‌قدر شیرین‌تر و ماندگارتر می‌شود.

آن روز بعد از نماز همه را جمع کردم ته آسایشگاه: «بچه‌ها، می‌دونید که فردا پس فردا، صلیبی‌ها می‌خوان بیان. از الان باید حواسمون رو جمع کنیم، درست عمل کنیم. هر حرفی رو نباید بزنیم. درد دل‌های شخصی ما برای صلیب نیســت. ما بهشان اعتماد نداریم. معلوم نیست از حرف‌های ما چه چیزایی به گوش عراقی‌ها می‌رسه. بهشون احترام بذارید. بذارین بفهمن ما چه جور مسلمونایی هستیم.»

حاج آقا **ابوترابی** هم نشسته بود و مثل بقیه با دقت گوش می‌داد. این دفعه باید از وضع کتاب‌هایمان به آن‌ها می‌گفتیم. ما می‌خواســتیم درس بخوانیم، کتاب خوب نداشتیم. می‌خواستیم قرآن بخوانیم، نداشتیم. قرار شد صلیب سراغ هر کس رفت، از کتاب‌های کهنه و قدیمی اردوگاه بگوید که به هیچ دردی نمی‌خوردند. فشار بیاوریم تا برایمان کتاب‌های به روز بیاورند. خیلی وقت بود کفش نداده بودند؛ حتی برای دست‌شویی دمپایی نداشتیم. زیرپوش‌هامان پاره بود، ولی نباید از هیچ کدام این‌ها می‌گفتیم. فقط باید از کتاب‌ها حرف می‌زدیم. برای تمام درس‌ها کتاب می‌خواستیم: انگلیسی، فرانسه، آلمانی، ریاضی، فیزیک، شیمی، نهج‌البلاغه، عربی، زیست، فارسی و... از اکابر تا دکترا. یک فهرست از این کتاب‌ها نوشتیم. حاج آقا ابوترابی هم یک فهرست برای خودش نوشت: تبیان، اصول فقه، جامع الدروس، منطق مظفر و....

صبح **مجید غلاث** فهرســت‌ها را دید. کلی با هم خندیدیم. به حاج آقا گفت: «حاج آقا. این جا رو که نمی‌ذارن حوزه‌ی علمیه بشه.» حاج آقا هم خندید: «آقا جان ما می‌نویسیم، شد شد، نشد نشد.»

صبح کله‌ی سحر، دو تا گوسفند چاق و چله آوردند اردوگاه. دیگر معلوم شد نماینده‌های صلیب دارند می‌آیند. هیچ وقت از غذای ما به آن‌ها نمی‌دادند. گوشــت‌های ما یخ زده بود. بعضی وقت‌ها کرم هم گذاشــته بود. با همه‌ی این‌ها، بعضی‌هاشان می‌آمدند سر سفره‌ی ما غذا می‌خوردند.

ساعت نه، در اردوگاه ـ دری که خیلی کم باز می‌شد و زود بسته می‌شد ـ را باز کردند و گروه صلیب سرخ آمدند تو. ما نباید بیرون اردوگاه را می‌دیدیم. سربازها ما را عقب نگه داشته بودند. گونی‌های نامه ر اپشت سرشان می‌کشیدند روی زمین. از دور بعضی‌ها را شناختم: **پل** و **آرتور** و **خانم لوچیا**. سی سالش هم نمی‌شد. به خاطر ما پیرهن گشاد و آستین بلند می‌پوشید، روسری هم سرش می‌کرد. **نیکل** هم آمد، فرانسوی بود، ولی سوئیسی حرف می‌زد. جوان خوش‌هیکلی بود. بیشترشان سوئیسی بودند. همه‌شان لیسانس داشتند. انگلیسی و سوئیسی را مسلط بودند.

من و پل و چند تا از بچه‌ها با هم حرف می‌زدیم که عباس از آن طرف آمد و با پل دســت داد و به فرانســه با او سلام‌وعلیک کرد. چند وقت بود توی کلاس فرانسه اسم نوشته بود و توی هشت ماه مسلط شده بود؛ اوایل که صلیب می‌آمد، فقط چند نفر انگلیسی حرف می‌زدند. آن‌ها مجبور بودند با خودشان مترجم بیاورند. حالا بیشتر بچه‌ها مستقیم با آن‌ها حرف می‌زدند. صلیبی‌ها هم بین خودشان فرانسوی حرف می‌زدند که ما نفهمیم. عباس هم می‌خواست حال پل را بگیرد، گرفته بودش به حرف و تندتند به فرانسه از مشکلات اردوگاه می‌گفت. پل مانده بود چه کند؟ به او گفت: «همین چند ماه پیش تو فقط انگلیسی حرف می‌زدی؟»

دستش را گذاشت روی شانه‌ی پل و گفت: «می‌دونی چیه؟ من روزها انگلیسی می‌خونم، شب‌ها فرانسه می‌ذارم زیر سرم.»

دیگر نتونستم جلوی خودم را بگیرم، زدم زیر خنده. پل نفهمید چه می‌گوید. عباس برایش توضیح داد: «ما روی کاغذ سیگار و کاغذ تاید، درس می‌خونیم. کاغذ تاید رو می‌ذاریم خیس می‌خوره، لایه لایه از هم جدایش می‌کنیم، بعد می‌ذاریم دوباره خشک بشه و هر کدومش یک صفحه برای جزوه نوشتن بشه. این‌ها را توی بالشمون جاسازی می‌کنیم. شب‌ها در می‌آریم، تا صبح تمرین می‌کنیم. حالا دلتون می‌یاد برامون کتاب نیارید؟»

پل چیزی نداشــت که بگوید، فقط یک جمله گفت و رفت: «پدر من می‌گفت، ایرانی‌ها باهوش‌ترین انســان‌های دنیان، اگه بهشون میدون بدین، از میدون به درت می‌کنن.»

ما می‌خواســتیم درس بخوانیــم، کتــاب خوب نداشتیم. می‌خــواستیم قرآن بخوانیم، نداشتیم

مــا روی کــاغــذ سیگار و کــاغــذ تــایــد درس می‌خونیــم. کاغــذ تاید رو مــی‌ذاریــم خــیس می‌خوره،...